



# بازماندگارهای کهن

جستارهایی در باره‌ی ادبیات و فرهنگ ایران

دکتر قدمعلی سرای





# باز هم اندر خم میایم و خطایم

| جستارهایی درباره‌ی ادبیات و فرهنگ ایران |

دکتر قاسمعلی سرای





سرشناسه : سرامی، قدمعلی، ۱۳۲۲ -  
عنوان و نام پدیدآور: باز هم اندر خم یک کوچه‌ایم / قدمعلی سرامی.  
مشخصات نشر: تهران: ترفند، ۱۳۹۹.  
مشخصات ظاهری: ۶۷۴ ص.  
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۴۰۴-۲۱-۰۰  
موضوع : شعر فارسی — تاریخ و نقد — مقاله‌ها و خطابه‌ها  
Persian poetry — History and criticism — Addresses, essays, lectures : موضوع  
موضوع : شعر حماسی فارسی — تاریخ و نقد — مقاله‌ها و خطابه‌ها  
Epic poetry, Persian — History and criticism — Addresses, essays, lectures : موضوع  
رده‌بندی کنگره : PIR۳۵۴۸  
رده‌بندی دیوبی: ۰۰۹/۱۴۸  
شماره کتابشناسی ملی: ۷۲۶۹۶۵۶



تلفن: ۰۹۱۲۰۳۸۰۸۶۸ - ۶۶۴۳۰۹۸۱  
[www.tarfand.persianbook.net](http://www.tarfand.persianbook.net)

## باز هم اندر خم یک کوچه‌ایم

جستارهایی درباره‌ی ادبیات و فرهنگ ایران

مؤلف: دکتر قدمعلی سرامی

ویراستار: فاطمه اسلامی

خوشنویسی متن: حمید اکبری

نوبت چاپ: نخست ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۷۴۰۴-۲۱-۰۰

© حق چاپ: ۱۳۹۹، نشر ترفند

## فهرست

### سرسخن ۵

#### همتاسه با حماسه ۹

- درخت و داستان ۱۱  
جهان پهلوان ۱۸  
امید در شاهنامه ۳۷  
سرشت و سرنوشت آدمیزاد ۷۰  
تجلی آینه در ادبیات حماسی ایران ۷۹  
گوهر و هنر در شاهنامه و بازتاب آن در ادب فارسی ۹۶  
از عشق سبز مادر تا عقل سرخ فرزند ۱۱۹  
شاهنامه، آینه‌ی زندگی ایرانیان ۱۵۸

#### آینه‌زار عرفان ۱۷۱

- رابعه‌ی عدویه، در گذار از پل مجاز ۱۷۳  
جایگاه امید در اندیشه‌ی مولوی ۱۸۹  
رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند ۲۲۹  
تجلی آینه در ادبیات عرفانی ایران ۲۴۸  
چرخ، آشوب و زلزله ۲۸۰  
خاموش تخلص مولانا نیست ۲۹۰  
دکان فقر ۳۲۲

#### در شاهراه سرودن ۳۳۳

- از دیدن تا سرودن ۳۳۵  
از هرگز تا همیشه ۳۵۰  
دانش مستی ۳۶۵  
خیز تا از در میخانه گشادی طلیم ۳۸۱  
چلچراغ غزل ۴۱۶  
مرغی که در باغ را گشود ۴۲۹

شاهین ترازوی شگفت ۴۴۲  
مرگ شعله‌ها ۴۶۱

### از این سوی تا آن سوی، سویاسوی ۴۷۱

مرغ چیستان ۴۷۳  
زبان‌های ایران و نشر آنها ۴۸۴  
ادبیات فارسی و روان‌شناسی ۴۹۶  
سفرنامه‌ی امید ۵۲۲  
سرگردانی، میراث آبا و اجدادی ما انسان‌هاست ۵۴۲  
واپسین حلقه‌ی زنجیر، زن است ۵۸۲

### خُرد امروزینه و فردا بزرگ ۶۰۵

نمی‌دونی تا کجا می‌ره! ۶۰۷  
کودکان، عارفان راستین ۶۱۷  
جستاری درباره‌ی لالایی‌ها ۶۳۹  
ماییم و دو چشم و یک تماشا است! ۶۵۹

## سرسخن

این گوهر عشق را هزاران هنر است      با هر هنری هزار فن دگر است

فردوسی و شمس و حافظ افسانه شدند      افسانه شدن همیشه عشق هنر است

این حقیقتی بزرگ است که همه‌ی اصحاب هنر، آرمانی جز افسانه شدن آن هم افسانه‌ی روزگار و روزگاران ندارند. اینکه می‌گویم افسانه‌ی روزگاران شدن نتیجه‌ی کار همه‌ی زنان و مردانی است که از خود فرزندان بر جای می‌گذارند، همان‌که کسایی مروزی گفته است:

گذاشتیم و گذشتیم و بودنی همه بود      شدیم و شد سخن ما فسانه‌ی اطفال آری! عشق هنرمندان و آفرینندگان آثار ماندگار، افسانه‌ی زمانه شدن است.

ناقد بزرگ روزگار: نورتروپ فرای، پژوهش‌های ادبی و علوم انسانی را هم از جنس ادبیات و آثار آفرینشی زبانی به شمار می‌آورد و باور دارد مقالاتی که پژوهش‌گران با غور و تأمل در آثار آفرینشی شاعران و نویسندگان خلق می‌کنند، خود نوع ادبی ویژه‌ای است. من نیز با وی در این مقال همدل و هم‌داستانم و چونین می‌انگارم که پژوهندگان ادبیات به دلیل برخوردارگی گسترده از توان ناخودآگاهی خویش است که می‌توانند به تجزیه و تحلیل آثار بزرگان ادب بپردازند. کار آنان نیز در آمیختن اجزاء و پدید آوردن کلیات هیجان‌انگیز است.

پژوهندگان ادبیات نیز چونان شاعران و نویسندگان همگام با دانشمندان و فن‌شناسان، خویشکاریشان مشارکت در کار به‌آفرینی جهان هستی است. این جماعت همه با هم در کار آفریدن اسطوره‌های مادی و معنوی برای انسان و جهان معاصر و آینده‌اند.

بی‌گمان پذیرفته‌ایم که جهاندار اعظم، جهان را با مشارکت همه‌ی اجزاء آن از ذره تا روان انسان، در کار آفریدن است. ما نیز همراه با کل کیهان در حال پیش بردن گیتی به سوی بهی و مهی خواهیم بود. همان‌که اقبال لاهوری فرمود:

نوای عشق را ساز است آدم      گشاید راز و خود راز است آدم

جهان او آفرید این خوب‌تر ساخت      همان با ایزد انباز است آدم

ما همه با هم در کار فراهم آوردن قوت جان برای آدمیزادگانیم، به تعبیری طیب جانیم. به قول عطار:

طب از بهر تن هر ناتوان است      ولیکن شعر و حکمت قوت جان است

به همین گونه که می‌بینید عطار هم هشت قرن پیش‌تر از فرای، حکمت را که گونه‌ای از آن همین پژوهش‌های ادبی است، در ردیف شعر که سالار هنرهای زیباست، قرار داده و قوت جان به شمار آورده است. این درک منحصر به عطار نیست که همه‌ی بزرگان عرفان ایران‌زمین پژوهیدن در اجزاء کیهان را خدمت به جان و روان انسانی می‌دانند. برای نمونه خلف عطار، مولوی، خود و همه‌ی اصحاب تحقیق و اهالی معرفت را طیب جان و از شاگردان حق به حساب می‌آورد:

ما طیبیانیم شاگردان حق	بحر قَلْزُم دید ما را فانقَلَق
آن طیبیانِ طبیعت دیگرند	که به دل از راه نبضی بنگرند
ما طیبیانِ فعالیم و مقال	مُلْهَم ما پرتو نور جلال
کین چنین فعلی تو را نافع بود	و آن چنان فعلی تو را قاطع بود
این چنین قولی تو را پیش آورد	و آن چنان قولی تو را نیش آورد
آن طیبیان را بود بولی دلیل	وین دلیل ما بود وحی جلیل

من اعتقاد دارم که برانگیزاننده‌ی نخستین هر پژوهنده‌ای وحی‌القلب اوست. همان هاتف اندرونی، همان‌که همیشه سر بزنگاه‌ها به داد آدمیان می‌رسد و راه را به آنان می‌نمایاند. این هاتف همان است که نیاکان باستانی ما، وی را سروش می‌خوانده‌اند. همان‌که همه‌ی اصحاب آفرینش را برمی‌انگیزد و سر کار می‌گذارد. لابد مخاطبان ارج‌دار من می‌دانند که مصدر سرودن در زبان مادری با همین نام هم‌بُن است و ما ایرانیان کارهایی را که با یاری و تصویب این ایزد می‌آغازیم و به انجام می‌آوریم با افعال مشتق از این مصدر، به بیان می‌آوریم. نیاکان ما می‌دانسته‌اند که سخن، نغمه، داستان و دانش هر چهار سرودنی‌اند. شاعران و نویسندگان، سخن می‌سرایند؛ آهنگسازان، نغمه‌سرای می‌کنند و داستان‌پردازان، قصه‌سرایند و اصحاب دانش، بخش‌هایی از دانایی‌هایشان سرودنی است.

می‌دانم درباب سرودنی بودن شعر و سخن، نغمه و سرود و داستان، کسی شک و شبهه‌ای ندارد؛ اما درباب سرودنی بودن دانش شاید کسانی حرف مرا باور نکنند. این است که بر خود فرض می‌دانم که در این باره اندکی روشنگری کنم.

بنابه فرهنگ ایرانی، دانش‌ها به‌طور کلی دو دسته‌اند: اول دانش‌های مکتسب که آنها را در دبستان‌ها و آموزشگاه‌های گوناگون از آموزگاران و استادان گوناگون فرامی‌گیریم؛ دوم دانش‌هایی که به علم لدنی موسوم‌اند و برای دانستن‌شان نیاز به آموزگار و استاد بیرونی نداریم. این جنس از دانش شامل همه‌ی دانستگی‌های وحیانی، الهامی، اشراقی و همه‌ی آنچه پیامبران، امامان، اولیاءالله، شاعران، نویسندگان و همه‌ی هنرمندان می‌دانند و می‌آورند، تواند بود. اصلاً عارفان بزرگ همه‌ی علوم را در اصل، از جنس علوم الهامی به شمار می‌آورند و معتقدند همین دانش‌های مکتسب هم در روزگاران قدیم از دست علوم الهامی بوده‌اند و اندک‌اندک به حوزه‌ی علوم آموختنی و مکتسب پیوسته‌اند.

مولانا در مثنوی چنین می‌نماید که در آغاز کار، آدمیان از هیچ دانشی خبر نداشته‌اند. خداوند اندک‌اندک از چندوچون امورشان آگاهانیده است. برای نمونه وقتی قایل برادر خود هابیل را کشته و بر دوش گرفته و حیران است و نمی‌داند با آن چه کار کند، خداوند زاغی را که زاغی مرده به مقدار دارد رویاروی او می‌فرستد و قایل می‌بیند که زاغ چگونه زمین را کنده و زاغ مرده را در آن به خاک می‌سپارد. قایل این کار را یاد می‌گیرد و برادر کشته را بدین شیوه مدفون می‌کند:

کندن گوری که کمتر پیشه بود	کی ز فکر و حیل و اندیشه بود
گر بُدی این فهم مر قایل را	کی نهادی بر سر او هابیل را
که کجا غایب کنم این کشته را	این به خون و خاک در آغشته را
دید زاغی، زاغ مرده در دهان	برگرفته تیز می‌آمد چنان
از هوا زیر آمد و شد او به فن	از پی تعلیم او را گورکن
پس به چنگال از زمین انگیخت گرد	زود زاغ مرده را در گور کرد
دفن کردش پس پوشیدش به خاک	زاغ، از الهام حق بُد علم‌ناک
گفت قایل: آه! شُه بر عقل من	که بُود زاغی ز من افزون به فن

به باور مولوی و دیگر عارفان همتا و همپای وی، سرآغاز همه‌ی دانش‌های ما موهوبی است و رفته‌رفته این امر باعث می‌آید که کار دانش‌ها به ثنویت و بعد از آن به تنوعات دیگر بیانجامد. عشق، مادر کیهان، آبستن توأمان عقل و نفس است و در پی زناشویی آن دو، فرزندان و فرزندزادگان بی‌شمار، به پدیداری می‌آیند. راه از وحدت به ثنویت و از ثنویت به تنوعات بی‌پایان عوالم صغیر و کبیر، ادامه خواهد پذیرفت.

عاشق و معشوق دو آینه‌اند عشق، یکی شعله و تنهاترین



چون به دل آینه‌ها جا گرفت نامتناهی شد در آن و این  
بر همین بنیان، یگانگی کیهان در دوگانه‌ی ضمیرهای خودآگاه و ناخودآگاه من، جای گرفته  
و در آنها به تنوعات مقاله‌های این کتاب و دیگر آثاری که از من تراویده‌اند یا پس از این  
خواهند تراوید، به لایتناهی پیوسته است.  
امید من این است که آنچه در این مجموعه و دیگر آفریده‌های روان من می‌خوانید یا  
خوانده‌اید، همان ادامه و گسترش کیهان در جان و روان شما ارج‌وران باشد. چونین است و  
چونین باد!

قدمعلی سرامی

خرداد ۱۳۹۹

همیشه با حمزه



## درخت و داستان\*

فردوسی خود دهقان است و مأخذ داستان‌های شاهنامه نیز دل و دماغ دهقانان. سر و کار دهقانی چون او و دهقانانی چون رابریان حماسه‌ی ملی ما هم با داستان‌های کهن و هم با درختستان سر بر کرده از خاک است. اصلاً در تصورات اساطیری مشرق‌زمین انسان و بنابراین هرچه انسان آفریده است از درخت به عمل آمده است. در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی طوسی، شاعری که خود به نگاهی فرزند خلف فردوسی است، به بخشی بازمی‌خوریم که طی آن گرشاسب پهلوان در دیدار با برهمن هندی با او پرسش‌هایی فلسفی را در میان می‌گذارد، از جمله می‌پرسد:

پرسید کز کار آدم سخن	چه دانی که گویند گِل بُد ز بُن
دگر گفت کایزدش چون آفرید	ورا از درختی پدید آورید
بفرمود پس تا درخت از درون	بکافند و زو آدم آمد برون
نشاید که زاید به مردم درخت	تو بگشای اگر دانی این بند سخت

و برهمن چنین پاسخ می‌آورد:

به پرسنده گفت آن که چرخ و زمین	هم او کرد از او کی شگفت آید این
ز چیزی شگفت ار بمانی به جای	شگفت از تو باشد چنان نز خدای
همان کز نچیز آفریده است چیز	ز چیز، او کند چیز، نشگفت نیز
چو بنیاد ما از گِل آمد درست	چنین دان که گِل بود آدم نخست
درختی شناس این جهان فراخ	سپهرش چو بیخ، آخشیدانش شاخ
ستاره چو گل‌های بسیار اوی	همه رستی برگ و ما بار اوی
همی هر زمان نو برآرد بری	چو این شد کهن، بردمد دیگری
بدین‌گونه تا بیخ و بارش به جای	بماند، نه پوسد، نه افتد ز پای
درخت آنکه زو آدم آمد برون	بدان کاین بود کت بگفتم که چون
به تخم درخت ار فُتی در گمان	نگه کن برش، تخم باشد همان

بَر این جهان، مردم آمد دُرُست  
چنان چون درخت آمد از بهر بار  
درختی کز او نیز نایدت بر  
جهان نیز کز مردم و کشت و رُست  
چنان دان که تخمش همین بُد نخست  
جهان از پی مردم آید به کار  
جز از بهر کنندن شاید دگر  
تهی شد، شود نیست چون بُد نخست<sup>۱</sup>  
(اسدی طوسی، ۱۳۵۴: ۱۴۲ و ۱۴۴)

بی‌گمان در ذهن فردوسی میان درخت و داستان دست‌کم ناخودآگاه پیوستگی بوده است که در جای‌های مختلف، شاهنامه را به درخت میوه مانند کرده است از جمله در مقدمه‌ی داستان سیاوش و سودابه می‌خوانیم:

اگر زندگی بود دیرباز  
بر این وین خرم بمانم دراز  
یکی میوه داری بماند ز من  
که نازد همی بار او بر چمن  
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۳: ۶)

در مقدمه‌ی متن شاهنامه، می‌بینیم فردوسی سخن را به‌طور کلی با درخت برابر نهاده است و کوشش خود را در بازسازی نامه‌ی باستان، ساختن پایه‌ای دانسته که بتواند او را به شاخ این سرو سایه‌فکن برساند:

اگر بر درخت برومند جای  
کسی کو شود زیر نخل بلند  
توانم مگر پایه‌ای ساختن  
نیایم که از بر شدن نیست رای  
همان سایه زو باز دارد گزند  
بر شاخ آن سرو سایه‌فکن  
(همان، ج ۲: ۲۱)

در مقدمات چند داستان نیز با این هم‌نوایی میان انسان و درخت رویاروی می‌شویم: در مقدمه‌ی داستان جنگ کاووس با دیوان مازندران، فردوسی داستان درختی را بازمی‌گوید که چون از گذشت روزگار فرسودگی گرفت، جای خویش را به شاخی نوآیین می‌دهد و بهار و گل و شاخ و برگ همه را به آن نهال نوپا وامی‌گذارد و پس از آن می‌گوید:

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک  
پدر چون به فرزند ماند جهان  
گر او بفکند فرو نام پدر  
تو با شاخ تندی می‌آغاز، و یک  
کند آشکارا بر او بر نهان  
تو بیگانه خوانش مخوانش پسر  
(همان: ۷۶)

۱. به افسانه‌هایی چون افسانه‌ی درخت واقواق که بن مشترک انسان و درخت را بازمی‌نمایند نیز می‌توان برای تصریح بیشتر این همگنی ذهنی درنگریست.

چنانچه می‌بینیم در این ابیات شاعر به بیان تقابل میان انسان و درخت از یک سو و زندگی انسانی و گیاهی از سوی دیگر تجسد بخشیده است.

در مقدمه‌ی داستان رستم و سهراب نیز میان سرنوشت ترنجی نارسیده که از شاخه‌ی خویش به زور تندباد کنده شده و به خاک می‌افتد و همچنین سرنوشت سهراب پهلوان ناکام داستان، تقابل ایجاد کرده و باز به شکلی دیگر زندگی انسانی و گیاهی را هماهنگ یافته است. در مقدمه‌ی داستان دوازده‌رُخ نیز سرنوشت پهلوانان گردن‌فرازی که در این داستان از پای درآمده به خاک می‌افتند به سرنوشت سرو سهی تناوری که از خاک سر برآورده و سرانجام در زیر بار زمان پشت خم کرده و باز به خاک درغلطیده است، پیوسته است:

چو سرو سهی گوژ گردد به باغ	بدو بر شود تیره روشن چرخ
کند برگ پژمرده و بیخ سست	سرش سوی پستی گراید نخست
بروید ز خاک و شود باز خاک	همه‌جای ترس است و تیمار و باک

(همان، ج ۵: ۸۶)

در مقدمه‌ی داستان نوش‌زاد و کسری نیز نوش‌زاد را که از مادر مسیحی است و سرانجام بر پدر زردشتی خود کسری می‌شورد، به بوته‌ی حنظلی تشبیه کرده است که نمی‌توان و نباید از آن شاخ مشک چشم داشت:

پسر کو ز راه پدر بگذرد	ستمکاره خوانمیش از بی‌خرد
اگر بیخ حنظل بود تر و خشک	نشاید که بار آورد شاخ مُشک
چرا گشت باید همی زان سرشت	که پالیزبانش ز اول بکشت
اگر میل یابد همی سوی خاک	ببرد ز خورشید و از باد و خاک
نه زو بار یابد که یابد نه برگ	ز خاکش بود زندگانی و مرگ

(همان، ج ۸: ۹۷)

در مقدمه‌ی داستان هرمز و بهرام چوبین، فردوسی کسری را به درخت سیب سرخی مانند کرده است که اکنون میوه‌ای بر آن نیست و چشم به راه باد مهرگانی است تا برگ و بار به یادگار مانده از بهار نوشیروانی را نیز نثار کند و به زمستان سیاه پایان کار هرمزد که به کوری او به دست جنگیان انجامید، به خشکی گراید. واپسین ابیات این مقدمه‌ی دردآلود را که آخرین سخنان تموز به درخت سیب سرخ است، بخوانیم:

به پیرایه‌ی زرد و سرخ و سپید	مرا کردی از برگ گل ناامید
نگارا، بهارا کجارفته‌ای	که آرایش باغ بنهفته‌ای
همی مهرگان بویید از باد تو	به جام می اندر کنم یاد تو

(همان: ۳۱۵)

داستان رستن درخت از خون سیاوش نیز در خورد تأمل است و ماجرا از زبان استاد توس خواندنی است:

ز خاکی که خون سیاوش بخورد      به ابر اندر آمد درختی ز گرد  
نگاریده بر برگ‌ها، چهر او      همی بوی مشک آمد از مهر او  
به دی مه نشان بهاران بُدی      پرستش‌گه سوگواران بُدی  
(همان، ج ۳: ۱۶۸)

این سخن فرنگیس - همسر سیاوش - خطاب به افراسیاب به هنگامی که عزم به کشتن آن شاهزاده جزم کرده است نیز در نگرستی است:

درختی نشانی همی بر زمین      کجا برگ خون آورد، بار، کین  
(همان: ۱۵۰)

و این ابیات شاهنامه نیز در شهرت تالی «توانا بود هر که دانا بود» است:

درختی که تلخ است وی را سرشت      گرش بر نشانی به باغ بهشت  
ور از جوی خُلدش به هنگام آب      به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب  
سرانجام گوهر به کار آورد      همان میوه‌ی تلخ بار آورد

همان‌گونه که در سخن اسدی دیدیم درخت دارای زندگی دوری است یعنی بار و بر آن همان تخم آن است:

به تخم درخت ارفتی در گمان      نگه کن برش، تخم باشد همان

این همان است که در اندیشه‌ی فردوسی و کسانی چون او بازگشت به سرشت و گوهر تلقی می‌شود. انسان شاهنامه‌ای انسانی است گوهری، یعنی انسانی است که در گفتار، پندار و کردار، تراوش ذات خویش است. همان‌سان که کبست تلخ‌سرشت، سرانجام بار تلخ می‌آورد و درخت سیب شیرین‌نهاد جز بر شیرین نمی‌دهد. کسی که از گوهری سزاوار است، زندگی سزاواری خواهد داشت و کسی که از رگ و ریشه‌ای ناسزا است، زندگانی ناسزایی خواهد داشت؛ بنابراین قهرمانان حماسه تقریباً در تمام موارد مصادیق این سخن ملای روم‌اند که گفت:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند      هر کسی بر طینت خود می‌تند

مواردی که انسان به مدد آگاهی، خود را از زنجیر گوهر خویش باز رها ندهد باشد در شاهنامه نادر است و ما تنها دو قهرمان را به یاد می‌آوریم که هردو در پرتو آگاهی، بندهای توارث و تبار را گسسته‌اند؛ یکی کیخسرو در اواخر عمر که با گزینش مرگ پیش از مرگ، خود را از گردونه‌ی جبر جوهری می‌رها ندهد و دیگری بهرام گور که چون کودکی و نوجوانی را در کنار قومی بیگانه سپری کرده است به طرزی آگاهانه، شیوه‌ای نو در پادشاهی به کار

می‌گیرد که به هیچ‌وجه به آن پدر یا نیاکان او نمی‌ماند. تنها در مورد این دو قهرمان است که کوشش و بخشش را با یکدیگر همدست و هم‌داستان می‌بینیم.

از سوی دیگر انسان شاهنامه‌ای همچون درخت با آنکه در خاک ریشه دوانیده است، سرنوشت خویش را در آسمان جست‌وجو می‌کند و پیوسته در کار بالیدن و سر برافراختن است تا وقتی تندباد سرنوشت او را از پای دراندازد. عامل تقدیر درحقیقت، بند گوهر را استواری می‌افزاید و انسان شاهنامه‌ای را تا انتهای راه رهنمون می‌آید. انگار گوهر او را به پیش می‌راند و هم‌زمان با او، سرنوشت تیز او را به پیش می‌کشد. بدین تدبیر، طی طریق به تندی صورت می‌گیرد و از حضيض تا اوج و از اوج تا حضيض به چالاکي و بی‌وقفه در نوشته می‌آید.

زمان و مکان برای انسان شاهنامه‌ای، زمان و مکانی فاقد هویت و شخصیت وابسته به وقایع است. زمان برای او تنها با دگرگون شدن فصل‌های چهارگانه‌ی بهار و تابستان، پاییز و زمستان معنی پیدا می‌کند و مکان برای او تمامت زمین است در وحدت یکپارچه‌ی خویش.

بنابراین برای قهرمان شاهنامه زندگی طی طریق از بهار تا زمستان است و پس از آن بی‌وقفه باز بهاری دیگر آغاز خواهد شد. شاهنامه در روندی دوری و تسلسلی از کیومرث تا یزدگرد چونان فتری بر گرد خویش پیچان است، به همین دلیل است که استاد توس آنچه باید در پایان داستان‌ها بگوید در موارد متعدد در آغاز گفته است.

اینکه می‌گوییم انسان شاهنامه‌ای با درخت همانندی دارد، تنها به دلیل انطباقاتی که فردوسی میان درختان و قهرمانان داستان‌هایش برقرار ساخته است، نیست؛ بل به دلیل وجود هویت تا پایان نادگرگونی است که قهرمانان شاهنامه ارائه می‌دهند. افراسیاب همواره کینه‌جوی و سرکش و آشتی‌ناپذیر است. سیاوش همیشه رام و سر به زیر و آشتی‌طلب و ایثارگر است. پیران همواره خردمند و آینده‌نگر است. طوس پیوسته خودخواه و خودپسند و سبک‌سر است. جهان‌پهلوان دائم در اندیشه‌ی حفظ نام است و پهلوانی است برتری‌طلب، دهن‌بین و خویش‌شن کام. سودابه از آغاز تا پایان هوس‌باز و غریزه‌پرست است. دیگر قهرمانان شاهنامه نیز هریک هویتی تغییرناپذیر دارند؛ البته در خصلت‌های جزئی‌تری می‌توان ردپای تحول شخصیت قهرمان را تعقیب کرد؛ اما همواره خصلت‌های ریشه‌ای یکسان باقی می‌ماند.

به همین دلیل است که گذشته از اندیشه‌ها و درونمایه‌های اختصاصی هریک از داستان‌ها، کل شاهنامه با تمام رنگارنگی، از درونمایه‌های مستمر و یکنواختی چون ناپایداری جهان، ناگزیری مرگ و بی‌حاصلی رنج آدمی، انباشته است.

چنان‌که به هنگام سخن گفتن از مقدمه‌ی داستان هرمزد و بهرام چوبین دیدیم، در ذهن فردوسی حکومت و پادشاهی ایران به درختی بسیارشاخ می‌ماند که در آغاز چونان ستاکی نازک



سر از خاک برآورده است و اندک‌اندک به خویشتن بالیده و به شکوفایی و سرسبزی در بهار فرمانروایی کسری انوشیروان رسیده است. پس از آن با مرگ کسری و بر تخت نشستن هرمزد، در تابستان کوچیده است و همین درخت است که در پایان کار با مرگ یزدگرد، از پای درآمده است. در داستان‌های شاهنامه کوشش و بخشش چون دو نیروی جاذبه و دافعه عمل می‌کنند. درخت حماسه با ریشه‌های خویش در حال فرورفتن در خاک بخشش و با شاخه‌های خود، در کار فرارفتن زی افلاک کوشش است؛ اما سرانجام مرگ او را زمین‌گیر خواهد کرد، هرچند که سرشاخه‌های آن سینه‌ی آسمان‌ها را خراشیده باشد.

بحث درباب داستان و درخت در این مختصر نمی‌گنجد و فرصتی بیش از این می‌خواهد تا بیشتر در شاهنامه بکاویم و تنگاتنگی مفهوم این دو را در ذهن و ضمیر دهقان دانای توس بهتر دریابیم. به هر حال مقایساتی که فردوسی میان شاهنامه و درخت به‌طورکلی و داستان‌های آن با پاره‌ای از درختان معین انجام داده است، حداقل می‌تواند ما را به این واقعیت رهنمون آید که وجود تکرارها و همانندی‌های پیاپی در روند رویدادهای حماسه‌ی ملی ایران، برای چنین منظومه‌ای عیب و نقص نیست و سازگار با جوهر آن است، جوهری که در این بیت فردوسی تراکم شده است:

اگر چرخ گردون کشد زین تو      سرانجام خاک است بالین تو

## کتاب‌نما

۱. اسدی طوسی، ابونصر (۱۳۵۴)، *گرشاسب‌نامه*، به اهتمام حبیب یغمایی، چاپ دوم، تهران: کتابخانه‌ی طهوری.
۲. سرامی، قدمعلی (۱۳۶۸)، *از رنگ گُل تا رنج خار (شکل‌شناسی قصه‌های شاهنامه)*، چاپ اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۳. فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۵)، *شاهنامه*، به کوشش پرویز اتابکی (براساس نسخه‌ی ژول مول)، دوره‌ی کامل، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.